کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

مؤسسهٔ ۱۳۰۲

اسم کتاب تحقیقات ناصری جلوات ناصر شمس

مؤلف محمد سعید الصفوی

موضوع تألیف

شمارهٔ دفتر ۱۳۰۰۰

نمره ~~۲۱۹۴~~ ۵/۲ ۳ ۲۰۹۲

بازرسی شد
۳۷ - ۲۶

بازدید ۱۳۴۰

۱۶۹

۲

۱۳۰۰۰

[illegible]

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۴

هذه الرسالة المسماة بالتحفة الناصرية من تصنيفات الحكيم الفاضل
الكامل المحقق المدقق الحاج محمد اسمعيل الاصفهانی بسم الله الرحمن الرحيم
سبحانك اللهم تحيرت العقول في كنه ذاتك فصحا ما اصفياؤك في سطوع آيات
معرفتك بكل الحجب والصلوة على اسم الله الاعظم محمد نبيه الذي ارسله على آيات
كتاب لا ريب فيه على سائر الانبياء في خليقته وعلى آله الذين ذكر في حقهم صلوة دائمة
الى يوم اللقاء **اما بعد** چون مسئله تحقیر از اشرف مسائل الهیه و اعظم
مقاصد ایشان بود معرفت و تحقیق آن از اهل ایمان و منکران آن از اهل
شرک و کفران و مقصد را آن رساله شریفه مشهور از کسی که عیب از ستر
غیبش ... باطلاع بر خبر از اسرار و صون للاسرار از اغیار در صدد و بر بنا بوده
در همه جا ... حسب الخواهش چند انکه ... نقشی این فقرا

کمیت شیم

بکوشم در رساله شافی مختصر بلا کثرت زمانی که بود در راه و مکه
میسر شد متعمق در علوم الهیه و متفکر در آیات رحیمانی اقتدی بک
و مجالسش فیض جمع کثیری از مؤمنین و ضلال و منکرین بود علم و خطاب از اولیا
و پیشتر شهرت عرفان و اهل دل و ... متصرف بود در ارکان حکمت
دین و شرع میسر گردد از گفتگوی و طلب تقریر منتشر شد حکمت ...
و گشته شهره شهر از معروف و اکنون زبان اهل حضرت در هر جا
ملامیسا کرد ... که قبله سلاطین ... خلایق ...
آفتاب بارگاه فلک ... شمس ... سپهر جلال خسرو ... نجم ...
آنکه در حشم ها صاحب قبله ... چون ... قرین ... سپهر ...
همه گوشش ... طنطنه کشورگشای خسروی ... عدالت
گستر ... عدالت ... بر ... تیغ ...
دهشام مرحمت ... چون ... خرد ...

و بیدادگری سحر غمزه معشوق با شوخی فتنه در گوشه چشم خمار خانه خراب و آشوب در شکن
زلف بتان آرام گرفته به هیبت سحاب تیغ شعشعه جوهر صمصام لفظی برشکافد و آوازه
شجاعتش در دل رستم افراسیاب تیغش قطع طی اجل بر صبح علم اعدا رسیده
آفتابیست که چون سمت الراس دشمن رسد هنگام زوال عمر خود دید سپهر
حمایتش براق و بر آنکه حمله الله الامان و موج شمشیر شبرنگش آتش ربا از ابر تجرید
پشتیبان کوه گران خلافت تاجدار کیانی در صدف سلطنت
و شهریار نسیم گلستان عدل و انصاف شعشعه تیغش بر جوهر صاف
انجمن حشمتش چرخ پرنیش دبیر ناهید شمس لشکر خورشید پیام جام غلام
حبشیش خطیب کیوان ثاقب محتسب بازار و مجمره اش نطاق عزم
قطب جرم محیط محور چرخ مبارک هو البدر لکن لیس یستر نوره
حجاب و نور البدر یستر بالحجب هو اللیث لکن غایة البیض و القنا
هو البحر الا انه عذب السلطان الاعظم و الخاقان الاعدل الاکرم

ظل الله تعالی فی الارضین قهرمان الماء و الطین صدرنشین محفل خسروان حضرت
آورنگ سلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان [illegible] لا زالت
اطناب سرادقات دولته الی القیامة ممدودة و ثغور الاسلام بسیف قهرمانیه محروسه
جهانش به کام و فلک یار او جهان آفرینش نگهدار او بغزا در گلشن اسرار
در ... تخت بر سر شاه گوهر شمس جمع معمور او بعکس ... اگر جوهر دار
و آفتاب خاطر منیرش تحت ترویج احکام ... رعیت پرور
ذات ضمیر آفتاب منیرش معالم طریقت مناهج حقیقت و ضمیر روشن
و رای دست ... صفحه ... سر صفحه ایام ...
قضا ... سلوک خاص و عام بر طریقه معروف ...
... تمشیت ... در تقویت ... طریقه قویمه و سلامت ...
و الحق ... تمشیت ... در ... رف ... اطوار لهذا
... خاطر حقیر ... محمد صفی ... رسید ... تنگ

اسرار ربوبیه آزموده‌ام و بهترین چیزی که لیاقت ملوک را داشته باشد این تحفه بود که به نظر رسید
جز اینکه از جنس علم باشد که [illegible] تحصیل حقیقت مخصوص وحدت است و اشرف علوم علم حقیقت
و اشرف علوم علم [illegible] معرفت الهیه و اشرف مسائل آن مسئله توحید و نبوت
و ولایت و آنچه متعلق باو است از قضا و قدر و جبر و تفویض و امثال آنها و غیر ذلک
لهذا چند کلمه از اسرار توحید آورده تا سالکان طریق قوم را دستیاری باشد
و بسیاری از سالکان سبیل مستقیم [illegible] شایان [illegible] زینت یافته
تجلیات سلطانیه [illegible] تجلیات [illegible] شده [illegible]
قبول [illegible] جلوه [illegible] مستعد است
و حقیقت [illegible] عبارت [illegible] آنچه [illegible] حضرت علمی و مفهوم [illegible] حقیقت است
خاصیتی و خارج از نفس [illegible] حیثیت [illegible] حیثیت خارجیه است
و بس این حیثیت مقید بهیچ قیدی چه قید [illegible] النفس [illegible] مباینست
بلکه عدم [illegible] نیست تا آنچه [illegible] وجود [illegible]

که وراء آن نیست و اینچه گفتیم دانسته شد که [illegible] مستقیم [illegible] آن قید
خارج از نفس شیء خواهد بود [illegible] قید [illegible] محض [illegible] آن قید و عبارت
از ماهیات [illegible] خود [illegible] تعیّن [illegible] که از [illegible]
و [illegible] ذات [illegible] چنانکه کان الله ولم یکن معه شیء
و چنانکه هیچ چیز [illegible] دیگر [illegible] هیچ چیز از نور [illegible] در دل
از شمار دیگر گذشت [illegible] این قصه [illegible] گذشت [illegible] جهان [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] پس [illegible]
و او را در هر مرتبه اسمیست و او [illegible]
قید [illegible] و لا بشرط [illegible]
و تحقق [illegible] مراد [illegible] چنانکه [illegible]
در مطلب [illegible] صحیح [illegible] حکمت [illegible]
و [illegible] دیده [illegible] حسن [illegible] جلوه [illegible] نقش [illegible]

اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود * یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

پس حق است در حضرت ذات خود و در حضرت کثرت مظاهر نسبت که خود عالم و جاهل

بلکه این تعینات و تشخصات لازم او است بحسب مراتب چنانکه رفیع الدرجات ذو العرش

پس این تعینات و کثرات حقیقی بحسب مراتب شد و لیکن بوجوب

انسلاخ و تغیر باشد در حضرت ذات و حقیقت که این تعینات را در حضرت

ذات حقیقی تشخص و تعیّن نیست و حقیقت اینها است و نیست چگونه

انسلاخ و تغیر باشد چنانکه قطع نظر از تعینات نموده است حضرت در حقیقت

و نه در خارج پس قیام و تشخص و تعیّن است بلکه ذات غیر او چیز

اوست که جلوه گاه ظهور او شد در جمیع مراتب در عقل و خارج و در هر مرتبه

بسمی مسمی شد و بمظهر او در لباس صفات و اسما ظهور گشته چنانکه

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن شاهد بر این نسبت است هر چیز که دیدیم بود

یار شدیم * هر جا که شنیدیم گرفتیم * کبر و حرص و حسد

چار تکبیر زدیم از همه بیزار شدیم * مصحف روی حبیب است زیارت ما را

هر خرقه زدیم همه که در بسته گرو کردیم * هر چه ما زدیم از در که بست بیعت

سر ... سوار شدیم * سر زده ایم چو ... آوردیم * بر سر ... ایم

ترک تقوی چون آن وقف بر قدیم از رو شد * چونکه هر آن ... خبر دار شدیم

در پس ... بسر بردیم * حسنه ... زیبا ... ایم * شربت

لعبت بوده ... * بعث ... غلط ... ایم * در ...

افروخت * تا ... نظر ... ایم * و از برای ...

و گوییم ... با صفت وجود که خلوت در صحیفه ...

و برایا و جمیع ... ملک ... که تمامی ... ظهور او

در ... بلکه ... چنانکه ظهور او در ... ظهور او است در

جلوه او ... بغایت ... و ... در ...

ما الله ... و ... ظهور ... در ... گشته

ازهم گسسته و عقد تقوّم الف ازهم ریخته در ظهور بساط شده امری و در جلوه
مرایای صنیفی و در مراتب وجود که آیات مخصوص خلق آدم [illegible]
و از این شمر بوبا که در تحت آن اسم رب واقع شده تمکین رب و مرحمت خود ارند
و در مصالح امر خود اوراست و در ملک متحرّک باید [illegible] قهر خواند [illegible]
باسم غنی و مریض باسم شافی و مظلوم باسم منتقم و بر این قیاس که ذرّه از ذرات عالم
[illegible] از روی اضطرار [illegible] حال [illegible] دعوت مستجاب [illegible] فرموده
أمّن یجیب المضطر إذا دعاه مگر اینکه [illegible] شده [illegible] حال [illegible]
وما دعاء الکافرین الّا فی ضلال اگر جان [illegible]
چکند [illegible] و در [illegible] رجوع [illegible] کنند [illegible]
[illegible] منه المبدأ وإلیه المنتهی
و هر کدام مرتبه [illegible] مخصوص به آیت [illegible] کند [illegible]
وما منّا الّا له مقام معلوم هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

و از هر صنف شخص خاص آن اسم را [illegible] خوانده هر کدام [illegible]
[illegible] وإن من شیء الّا یسبّح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم و هر صنف شخص [illegible] مظهر [illegible]
بهشت و اهل بهشت [illegible] تسنیم [illegible] مظاهر [illegible] و جهنم
و اهل جهنم [illegible]
[illegible] وما ظلمهم [illegible]
ولکن کانوا انفسهم یظلمون [illegible]
[illegible] أو لم یعلم [illegible]
اگر زلف [illegible] کتاب [illegible]
ضرورات وجود [illegible] حکم [illegible]
[illegible] صراط [illegible]
عبارت است از رجوع [illegible] واقع شده و الله اعلم [illegible]

اگر از ناهمواری زمین در چه کجی بیند آن کجی از جهت نقصان قابلیت [illegible] و
و همچنین است ابرو کمان در کجی است ابرو دیگر راست نقص کج باشد
چرا که راستی ابرو در کمان عبارت از آنست که [illegible] تا ابرو در کمان باشد
و شک نیست که [illegible] کجی در [illegible] راست می آید [illegible] از روی حقیقت
و بودن آن بر طریق مستقیم آنست که ظهور آن در قوالب [illegible] مناسب استعداد آنها باشد
پس اگر خدا که قادر حکیم است [illegible] حقیقت [illegible] ظهور وی
بر طریق مستقیم خواهد بود و اگر [illegible] حقیقت [illegible] مستعد
بر طریق [illegible] ظلم و تکلیف خارج از طاقت **لا یکلف الله**
نفسا الا وسعها چنانکه [illegible]
ظهور [illegible] شد [illegible]
[illegible] و این [illegible] اگر [illegible]
عدل [illegible] طبیب [illegible] چه [illegible]

پس حسن [illegible] ظهور است [illegible] باعتبار [illegible] جز خوب آمدست
در حقیقت محمدیه [illegible] صورت اسم اعظم که الله است [illegible] **شعر**
لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد چه [illegible] که [illegible] در کمین
چه [illegible] در [illegible] بر [illegible] ال [illegible]
[illegible] در کمین و [illegible] الصادق [illegible] علیه [illegible]
اکبر [illegible] و هی الکتاب الذی [illegible]
و هی [illegible] و هی الطریق المستقیم
[illegible] و هی الصراط [illegible]
ظهور [illegible] و [illegible]
[illegible]
و [illegible] حق [illegible]
آینه [illegible] و [illegible]

آب سبیل شد در بحر چندبار عکس و عکس خبر قرار

پس در جستجوی حقیقت به تحقیق آشنا شد و دید چه هر که در جستجوی حقیقت نکرد

در بحر مشغول حقیقت نکند من عرف نفسه فقد عرف ربه و بالجمله جو [illegible] کنند

الی پیوند از آنچه سر در آن به ولایت دم از علم جهل [illegible] از آن نشنود و قدم

بر جای کوشش لغزیدار دیدن یقین [illegible] در دم حال از دو توصیف تشیع [illegible]

و نیستی فزوده که در تو [illegible] حسد کو حجابت زملک آلامکون جناب براد [illegible]

هر آنکه حضرت جامع [illegible] که بحقیقت [illegible] چرا که او محیط

بهمه چیز بس محال بحجر شود آمد ادراک چیز بحاط [illegible] صورت نمیشود

فاذا لا یحیطون به علما [illegible] نشود [illegible] کار حیرت [illegible]

فرع عجز بحر [illegible] صنع لسولیعی در دین [illegible] کشد [illegible] پیدا

نشد بحیه کنار از [illegible] که گرچه [illegible] در مقام [illegible] شوند

و تقرب حضرت [illegible] تقصیر عجز و کریمه لا تدرکه الابصار

هر چند [illegible] و نص سالک الله [illegible] عن الادراک [illegible]

هر بینا [illegible] تصور حقیقت [illegible] بدور [illegible] و یحذرکم الله نفسه [illegible]

تا طلب محال نکنند تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذاته زبان [illegible] خموش کشید و دم [illegible]

چه [illegible] تصور [illegible] نمی‌کند [illegible] حضرت [illegible] بمقام الی الله المصیر [illegible]

تا در [illegible] سازد من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت [illegible] که

نماند این [illegible] بر [illegible] که [illegible] و شک [illegible] که حضور [illegible]

غیر حقیقت [illegible] میشنوم [illegible] در [illegible] و [illegible]

در [illegible] الا [illegible] ترتیب کرده‌اند [illegible]

و [illegible] من عرف نفسه فقد عرف ربه ترغیب [illegible] الا [illegible]

و رب الارباب [illegible] و هو معکم اینما کنتم [illegible]

آنها [illegible] فاینما تولوا فثم وجه الله

کار [illegible] اولئک ینادون من مکان بعید و نحن اقرب الیه من حبل الورید و این [illegible]

در مظهر اسم صفات که در مرتبه وجود ... و در مرتبه تجلیه ...

وَأَنتُمْ ... إِلَى الْأَرْضِ السُّفْلَى و این تجلی ... است که از خواص ...

در چه سینه حضرت احسن محبوبی ... تعرف و کشف ...

و کشف ... الطف ... تا رو ... جانب ...

هر چه ... در سینه چنان شده است که ...

اشیایم و علم ... که در سینه ... الا في ... من ... بكل ...

گفتم ... و صحبت خواهم ... که ...

درست ... از ... و صحبت ... از ... سخن ...

کشف ... در ... سنريهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم

و حال ... الحق ... أولم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد

و ... ان ... العالم ... غیر ...

... صلوات ... کیف ... ربك ...

لكن ... حتى ... حتى ...

... عليك ... عين ...

... صفقة ... حسرت ... نصيبا

با ... از ... صورت آفتاب ... سینه ...

هزار ... حکایت

وقتی ... جمع شد و گفت ... آب ...

از آب ... بعضی شنیده ... در ...

دانا و آب را دید ... پیش او ... آب را ... رسید ...

... نشسته که

امید ... گوهر ... طلب ...

... صدف ...

... طلب ... چند ...

هست آن چیزی که بخودی خود پیدا و هستی بخش دیگران است اللّه نور السموات والارض

چه نور چیزیرا گویند که بخودی خود پیدا و پیدا کننده باشد مر اشیاء دیگر را پس تحقیق همه مختفی شوند

بید آن ادراک که همه هستی است از جهت آنکه بهم مدرک از جهت مدرک در هر چه بود ادراک کند

اول هستی مدرک شود اگرچه از آن ادراک این ادراک غافل باشد و از غایت ظهور

مختفی و ادراک مبصر بواسطه نور چون شعاع صورت شوند با آنکه شعاع از

از غایت ظهور در پیدائی غیر مرئی نماید ای مختفی از ظهور خویش و در غیرت

پنهان از ظهور خویش لقد ظهرت فلا تخفی علی احد الا علی اکمه لا یعرف القمر لکن بطنت بما ظهرت

محتجبا فکیف یعرف من بالعرف استترا حجاب روی تو هم روی تست در همه حال نهانی

از همه عالم ز بسکه پیدائی پس روشن شد که کمال اله معروف شود و رویت

بحسب ظهور او در مظاهر بمقتضای حجب مراتب ذات تمثیل مشرقی

گوئیم وجود در مراتب اعداد چنانچه ظهور واحد در مراتب اعداد است و چنانکه خارج

بحقیقه و صورت چه اعداد در نفس خود وجود ندارد و بحقیقت همه صور

پس چنانکه وجود هستی ترکیب اعداد از واحد است بدون آنکه موجب انثلام وحدت

و تغییر در وحدت شود همچنین همه موجودات از حق

و همه با وحدت شده یعنی حق تعالی است چنانکه در جمیع مراتب

اعداد وحدت ساری است و واحد جامع جمیع اعداد و در مرتبت صدور و مبدا

جمیع اعداد و مرتبه وحدت مفیض وجود ملاحظه سازی همچنین مبدا موجودات و

مبدا آنست همه را واسعیت دارد با همه موجودات بدون ممازجه و مخالطه

و چنانکه وحدت بکمال نقص عدد هرچه بیشتر گردد زیاد روشن است وجود

نتیجه در عدد و در وحدت و نام اعداد در مراتب و در عدد در مراتب معین است

در مجاورت از آن مرتبه بعضی اقرب باشد بوحدت از بعضی و همچنین وجود

مراتب و وجود در مراتب معلوم چنانکه فرمود وما منا الا له

مقام معلوم و بعضی اقرب بمبدا از بعضی اگر خوب ملاحظه کنی و

سیر در مراتب نمائی هستی در جهت وسعیت و جمیع مراتب

بهم که در وحدت مراتب اعداد دارد و اسکال اضافه نشود و

بوجه شدن او آن عدد متحقق شود و همچنین تا بی‌نهایت جمیع تحقق

پذیرد و همچنین الی ما لا یتناهی پس واحد نفس عدد است و
عدد تفصیل او وحدت را و در هر مرتبه که وجود گم شود آن مرتبه نقاش نیست و نابود خواهد بود
چنانکه از هزار اگر واحد گم شود اسم هزار از وی برخیزد و حقیقت او بگذارد منعدم شود و بقای آن جمعیت در
نهصد و نود و نه باشد همچنین اگر گم شود از او وحدت مرتبه عددیت او منعدم شود و همچنین از هر مرتبه
و چون عدد منعدم شود آن مرتبه بقای عدد منعدم شود و از لطایف است آنکه اعداد با مراتب نهایت بیان او
با وحدت و هر مرتبه از او حقیقتی مخصوص دارد و بدینها موصوف است به خواص و
لوازمی که یافت نمی‌شود در غیر آن مرتبه چنانکه ذوق ثبوت شود جز وحدت
و در هر مرتبه از مراتب ثابت است که غیر آن تحقق نمی‌یابد پس سکون او واحد
هر دو یکی شود و وحدت با یکدیگر ولیکن صورت پس استوار گشت
و هر مرتبه مجموع حالات است و استوار گشت مجموع احوال چرا که موصوف است
به خواص و لوازمی که در غیر آن مرتبه نیست و در هر مرتبه تو غیرت بر آن نظر باید که
نوعیت بر آن باید در او غیر آن باشد غیر مجموع احوال و احوال آنکه غیر مجموع
احوال است و این بعینه مثال است سقط شده از آنکه هیچ مطلق و جز آن را رحمی

از جمیع نقایص بلکه از جمیع کمالات مراتب است بهایت ظهور مرتب با صفات
در مراتب موجودات ابیرون از فهم و قیاس و قیل خاک فرو کو
تمثیل من الواحد یکفیک من الکل والکل لا یکفیک من الواحد
حکایت یکی به نزدیک شیخ ابو سعید قدس سره العزیز آمد و گفت شش روز است که آنکه اینجا
میگفت با یزید و صد هزار بسته و مریدان را در بند گفت این چه بسیار است
گفت من چنین یافتم که هرکه از آنجا آید و هیچ از آن خانه در رتبت واحد العدل الف
هزار الف است که الف نیست کرد و در هر چه نظر کنم تحقیق جز او نیست
نیست منظور در چشم تحقیق احوال که در وحدت سفر در کثرت
خوانده ام هیچ از این حرف الا صحبت کرده ایم عشق سوز عشق
امید که این حرف شریف چون عمر گریه چون جز آن نشنوی
وگوییم چون نفس ناطقه که او وحدت است ظل وحدت الهیه است چنانکه بدو واحد بی عقل
تا مرتبه طبیعت را فرو گرفته در مقام درکات کلیه عقلیت و در مقام اینها تو است

و تخیلات وهم و خیالست و در مقام دیدن باصره است و شنیدن سامعه و در مقام
حرکات محرک و همچنین جمیع افعال را بخود نسبت میدهد چنانکه گوید تعقل کردم و توهم
و تخیل کردم و دیدم و شنیدم و تکلم کردم و رفتم و آمدم و خوردم و آشامیدم
و خوابیدم پس هیچ ذره از ذرات وجود نیست که نسبت این افعال بخود بدهد از روی حقیقت
نه بر سبیل مجاز پس معلوم شد که در هر مرتبه عین آن مرتبه است با آنکه مثلا در مقام دیدن
باصره است و شنیدن سامعه نه اینکه نفس ناطقه تنها سامعه شد یا باصره یا قوه حساسه و عاقله
با مجموع این قوا آن انسانست که تواند سامعه مثلا غیر نفس ناطقه شد بلکه نفس ناطقه
در مرتبه سامعه سامعه است و در مرتبه باصره باصره است از مراتب او بیرون نیست و او آن شده
از حیثیت وجود بسیطه که داراست جمیع مراتب طبیعیه از در مرتبه عقل عاقله و در مرتبه طبیعت طبیعت
و در هر مرتبه نسبت بخود میدهد بطوری که جان ما در روح و نفس و خیال و حس
و گوش و دست و پا و چشم که از مراتب اوست عین آنست با آنکه غیر از او هم هست
و فعل منسوب بهر مرتبه مثلا باصره منسوب بآن مرتبه و بنفس ناطقه هم حقیقت است

چنانکه گذشت نه مجاز و این از آنجا است که در حضرت انسان مظهریت آیه او است
معنی لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین که نسبت افعال بحق از آنست
بهمین که افعال منسوب است بحق بعینه بحقیقت چه هر یک که جبر و تفویض است
مقتضای منسوبیت یعنی نه منسوبیت و حال اینکه منسوبیت بغیر خود صفت است
مقتضای تنزیه و حضرت مستطاب عقل صحیح و ملاق شرع حکم است
بعینه منسوبیت غیر است که در وجود فقر وجود باشد چنانکه در حقه قمر
وجود باشد که یک کلام از وجه نوع هم تابع وجود خدا است مثلا
وجود زید فرع وجود عمرو است و همچنین قرب زید فرع قرب عمرو است خدا ابوس
زید و عمرو و مشابه و درک خواننده در وجود قدرت و اگر بیان حق و عبد
چنین باشد ناچار بجبر است بنزله خبر لا الله باشد و نسبت بحق
از قبیل تشبیه و نجار و افعال منسوب بحق باشد و التفویض که بعبد منسوب شد
در وقت افعال منسوب بعبد گذشته مقامی دیگر از جمله اینکه ما را از کفر

در ذره است پس باید ببینی که شش صفت بشری که صفات اوست نظیر صفات حضرت
و قدرت حق است محیط [illegible] قدرت عبد و قدرت [illegible] و قدرت عبد
حق است و قدرت حق جامع [illegible] پس [illegible] اختیار خود [illegible] منسوب [illegible]
صادر از اختیار خواهم بکنم خواهم نکنم خواهم بکنم خواهم نکنم اگر [illegible]
نخواهم [illegible] خواهم [illegible] و نسبت [illegible] به حق [illegible]
چنانکه در مثال روشن شد و چنانکه افعال صادره از ارباب مناصب
مثلا وزرا و حکام باعتبار [illegible] سلطنت در [illegible] منسوب [illegible]
بعینه منسوب است به سلطان و نسبت [illegible] چه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و وزیر است [illegible] از افعال [illegible]
[illegible] پس باید ببینی که شش صفت [illegible]
[illegible] که خیرات [illegible]
[illegible] خیر محض است لا شر فیه اصلا.

من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك قل كل من عند الله
آنچه گذشت شمه‌ای است از حقیقت [illegible] و [illegible] حضرت
الهیه است من عرف نفسه فقد عرف ربه و تزعم انك جرم صغير و فيك انطوى
العالم الاكبر و انت الكتاب المبين الذي باحرفه يظهر المضمر
[illegible] اگر [illegible] عاشق [illegible]
وجود [illegible] لولاك لما خلقت الافلاك [illegible]
[illegible] افضل [illegible]
این [illegible] اختلاف چرا
[illegible] خلاف [illegible]
[illegible] چه [illegible]
[illegible] و گرنه
[illegible]

اگر چشم حقیقت روشنت * تو در آتش خس ز ما ستی * ای همه شیران را علم
حمله‌مان از باد باشد دمبدم * حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد * جان فدای آنکه
ناپیداست باد * گویند خواب شب بی‌همی گم از شب خرد است نالد از دور سید
و احوال این فقیر را در بی سند نیست چه گفت سخن راست شد وگرنه
این مرغ را که در دم عارف وحشی پیدا نیکو نام گذار شده ام
بایک و دو هر دو کار بایست بشد در سر که این رساله به صد گاه برد گشت
بیخ با یکی نظر استقلال او گشت و سر در پا دو نهاد و گفت هر چه بود او ده
تو شده معنوی شیرین سخن و در فن طبع لطف گفت مبارک باد این چنین نیز که
مرغ در تو در آن آمده در دام چون شاهی افتاد مرا خاطر است که در این رساله از چند
هم چو مست بر عقب این آهنگ عقب میان چو کامل شد کار آمد و غم
چو آب آید بر سر تیمم اسم العلقب گو سبحان اولاد شد و از الحاد
چشم ابد باز و آن در عقب نظر کرد هیچکس را مانند معشوق از غیر صاحب بر او زد

و گفت این عزیز را گر نقد با غیرت چه کار * عشق کار خویش گیر
سر منزل خویش گیر * تو با این گدای گنه * بر درگاه ای شاه مجید
باید چه نیست با آنکه این گم شده معنی از چه پیچی * چون تو از حال خود خبر داری
از درگاه امید مجید * از ذره عالم یک گرانی * از لعل دل گیر ای

لوایح

ارزش پیش شده حقیقت وجود به تصرف شده به حقیقت
و اوصاف را مرتبت چنانکه گذشت پس آنچه از اوصاف راجع به مرتبت اوست
مراد از اوصاف کمالیه ذاتی نیست چه اگر خارج از ذات به شیئیت و نیست
و آنچه از اوصاف راجع به شیئیت عینی نیست یا از نقصان است در حقیقت
راجع به شیئیت و دیگر صفات سلبیه نیز از چه که در صرف
نقصان که از لوازم امکان است از نقص صفات کمالیه ذات خارج
از قبیل علم و اراده و قدرت به حسب حقیقت وجود در میان این صفات اختلاف
بلکه به حسب اختلاف شده به حسب مفهوم است پس چنانکه ذات را اتم صفات

را انجم ابعد کوکب حجب ظهور او در سر او و از خط جمالیه و جلالیه در تجلی او
در مرتبه لطیفه قیود و صاحب مراتب هفتگانه نفس است ذات که به جمال رخ تو
شد هم صفات کمالیه مرآت تو · ای که در اندیشه گرفتن کس گرد رخ تو ترسم که برد ...
بکنه ... در صحبت با کمال از آنجا که با انواع زیور و زینت
و از آنجا که حضرت مقتضای کنز مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
از حجله وحدت قدم به عرصه کثرت گذارد و جلوه گری نمود که در لباس یوسف
صبر و آرام از زلیخا ربوده گاه در صورت زلیخا یوسف را از انواع محن مبتلا نمود
در حقیقت جمله یک حقیقت عشق · و من ... در لباس حسن لیلی
جلوه کرد صبر و آرام از مجنون ربود · الحق جلوه و ظهوری که نمود در
مظاهر عقلیه بود پس آنچه از نور حرف عقلیه کلیه بر الواح قلوب مجرده فشار
چه فیضان حقایق است از عالم الهی در اعیان موجودات به نظر ربانیه به مجاری نقش
از احوال حق از ازل تا ابد و موجودات به وجود فیض در عالم وجود جمع و تمامیت که

در هیئت ممکنات ... عالم ارواح اعلیه غیب جبروت و لوح ام الکتاب و لوح محفوظ
از نسخ شئون و حجر قلم عقلیه مفاتیح خزائن غیب چنانکه فرموده: وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ
و پس از نقش و جمع در کتاب و ترقیم کلمات تفصیل الواح اجسام و ابعاد ابعد
و این عالم قدر و مرتبه تفصیل حکم الهی است · اینجا از آن جود در اوقات
و ازمان مخصوصه پس تعلق به وجود ... نزول در عالم شهود و سبب تغییرات از قدر
و محل قدر نفوس منطبعه فلکیه نامیده شده است · مجرد از انفعالات
عالم خیال و مثال در مرتبه ملکوت سفلی و برزخ عالم ارواح و اجسام
و همین تعینات لوح القضایا منتقش شده در اوقات خود جای شیئیت اشیا
اسباب و علل تحقق است و نظام مستقر چنانکه فرموده: وَمَا نُنَزِّلُهُ
إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ و از آنجا است که الا یمان در ثبوت جمیع در احکام
چه بدا ظهور بر از خزانت و چون انتقاش به وجود رسید از اسباب شد چه
حاصل در نفوس سماوی است که سبب وقوع حادثه منتقش شود از این

از این انتقاش حکم بوقوع سبب منتقش و بحکم منتقش میشود پس از این سبب
منتقش میشود که موجب وقوع حادثه است بخلاف تحتم اسباب بعض عبث
و موجب بعض حکم میشود بخلاف حکم سابق پس محو میشود حکم سابق و ثبت میشود
حکم ثانی مثلا از مرض که اسباب موت است حکم میشود بموت پس از آن اسباب تصدق
منتقش میشود حکم میشود بصحت پس اینست معنی محو و چون قدر را از مراتب علم حقیقت
چنانکه اشارت بدان رفته نسبت میدهند بدار الحکم پس استقبال که شد در علم حقیقت
و حال آنکه در مرتبه قدر است چنانکه اسباب وقوع و لاوقوع متقابل باشند
همچنین که بر حکمی از برای احد طرفین باشد تردد حاصل شود تا آنکه احد طرفین قرب
شود و نسبت تردد بحق قریب است که گفته شد در بند و از انوار آیت
ما عبد الله بشیء مثل البداء و ما عظم الله بمثل البداء چرا که از ارکان عبودیت از
استجابت دعوات و رغبت و رهبت و تفویض امر و تعلیق در ساختن و از جا
و امثال ذلک بر اوست و سر قرار آن که الکمال للاعراض ... از اعمال

خلقیه اینکه ظاهر شود در وجود از صفحه و فعلا که بمذر خصوص قابلیت
و استعداد ذاتی که از برای اوست بهمان استعدادی که قابلیت شیء و نیز بهر
و زایل و انفصال پس هر موجودی آنچنانست بسیار است آنچه موجود بهمان نحو است
در آنچنان باشد آنچه موجود چنانکه بیان اشارت شد در شان الفرد حکیم
و ابر و کمال حق حکم در ملک رشادیست • حکمی که از حکیم حقیقی ناشی شد
هر چیز که هست آنچنان میباید • و آنچیز که آنچنان نمی‌باید • لهذا قال ابی جعفر باقر
سئل لما ذا خلقت الخلق فقال لما هو علیه پس اینست نظام
احسن از این نظام چه بصیرت اکمل از حق ولی از این عالم حسیت که
آیینه سیر بعالم الملک و شهادت و عالم جسم از عالم کون و فساد و دنیا و رتبه ظلمت
لوح قدر و بعالم غایت ظهور و شهر و باین نشئه مراتب کتابت
کتاب الهی بطریق جمع و تفصیل اینکه در تمکن حقایق • را بر قیامت حق کشف
این تمیم در عالم • در ساکن بنفوس آنست در هر جایی • دیشب که گفتیم نقش با
اب صبحیم • که هنا طلب کند از فکرت سودای • جند الصبا بتحیه بینه قصه

اینست حریف ایدل تا باز نه پیچی ۞ و شمار ما باینست

هبوط آدم از بهشت چه این بهشت غیر بهشت موعودست چه

آدم قوس صعودیست او بیشتر معنی او در عقل روی فی الکافی عن الصادق

ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش من نوره فقال له ادبر فادبر

ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالی خلقتک خلقا عظیما وکرمتک علی جمیع خلقی قال

ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانیا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم

یقبل فقال له استکبرت فلعنه الحدیث چه او در عقل عبارتست

از فعلیت وجودست در مراتب متمایز از خلقیه و [illegible] که [illegible] کند یا

حالی که از مقام [illegible] بلکه [illegible] از تجلیات فیض وجودست

واوست که ظاهرست در مظاهر خلقیه امریه ۞ [illegible] همه کس

[illegible] همه کس ۞ گر فیض تو [illegible] شکفته بود غنچه

همه کس ۞ پس امر ادبار امر [illegible]

وجودست [illegible] از رجوع [illegible]

او بعالم قدس بود از رفتن او در تنگنای خیمه سفلیه و نقایص جسمیه و [illegible]

ظلمت و شرور و رذائل و جهالت و غرور بعبودیت ذاتیه ستر جلال ارض [illegible]

اسماء عینیه است که مستور بوده در مقام جمع پس امر اقبال [illegible]

بابطال سابق و در جبروت لاهوتی یعنی که در صعود فصل است که

کامل میشود و قریب میشود بسبب اختلاف در قوس نزول چه گفته شد نزول

بمعنی انحطاط است بسبب بطلان و فنا که از [illegible] مرتبه [illegible] که از

مقام قرب و عروج بمقامات قدسیه و ادراک کلی [illegible] جلالت

در عینیه جمعیه [illegible] چه از زمان گذشته [illegible] مقام قرب

و رجوع بوطن اصلی مقام [illegible] ۞ این وطن [illegible]

شام نیست ۞ این وطن شهرتست [illegible] ۞ [illegible] از

[illegible] ظلمت [illegible] از نفس [illegible]

[illegible] لا یزال العبد یتقرب الی

بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی به یسمع
وبصره الذی به یبصر ویده التی بها یبطش ورجله
الذی بها یمشی بیت من ملک بودم و فردوس برین جایم بود ۞ آدم
آورد در این دیر خراب آبادم ۞ عاملی گفت که چه قسم چه کنم شرح فراق ۞ که
در این دام که چه خوش چشم پر از شمالم ۞ و شنیدم که در جانب سلوک است که چه گوهر مستعد قوت
از جمادی مردم و نامی شدم ۞ وز نما مردم ز حیوان سر زدم ۞ مردم از حیوانی و
آدم شدم ۞ پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ۞ حمله دیگر بمیرم از بشر ۞ تا برآرم از ملائک
بال و پر ۞ وز ملک هم بایدم جستن ز جو ۞ کل شیء هالک الا وجهه ۞ بار دیگر
از ملک قربان شوم ۞ آنچه اندر وهم ناید آن شوم ۞ پس عدم گردم عدم چون ارغنون ۞
گویدم که انا الیه راجعون ۞ و شنیدست که معنی تحقیق همه بر فرمان است که ضعیفی در
وجود با انانیت قوت بهم رسانیده چنانکه فرموده وخلق الانسان ضعیفا
پس معلوم شد که موجب ضعف وجهالت غیر ترک انانیت نیست و این عمل است که

که در حدیث تعبیر از آن بجهت شد پس با بقای انانیت وجهالت
اقبال میسر نیست و از آنجا که انانیت بود ترک جمله روشنست
اما دوست کجا پس در آنجا گوید بود اقبال ممکن نیست قوت انانیت
میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست ۞ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
حجاب چهره جان میشود غبار تنم ۞ خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ۞ که در سراچه ترکیب تخته بند تنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست ۞ روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
مرا که منظر حور است مسکن و ماوی ۞ چرا بکوی خراباتیان بود وطنم ۞ و جمله
تا در بوته محبت نگدازی بر چشمه آب زندگانی نرسید ۞ تا ابد
بوی محبت بمشامش نرسد ۞ هر که خاک در میخانه برخسار نرفت ۞
هر کرا جامه ز عشقی چاک شد ۞ او ز حرص و عیب کلی پاک شد ۞ شاد
باش ای عشق خوش سودای ما ۞ ای طبیب جمله علتهای ما ۞ ای دوای نخوت و ناموس ما

ای ز فیضت صاف و پاکیزه تن ما ؛ جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد ؛ عشق جان طور آمد عاشقا ؛ طور مست و خر موسی صعقا

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای ؛ زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای ؛ چون نباشد عشق را

پروای او ؛ او چو مرغی ماند بی پر وای او ؛ عشقت کلید آن طلسمی که گوهر است

تا باز رهد اسم و رسمی که گوهر است ؛ قبله عشق از آن سبب جهتی بی جهتی است

در آویزش در شب مبارک است و آن شربت و غریب ؛ اثر آن کس سینه

بست سیمبرش ؛ وصف تو بر زبان نارم گفتی چون سیاهی بر روی

اندر پی تو ؛ خلاصی بخش کز وی خواهی بخش جلوه روز مجنون

در بساط جنون با قامت چمن و شکیبه عشق لیلی گریبان چاک کرده بود

در دامن شب شکر است صبح بی لاله که آهوی را است و در بستر قند بود

در بستان شکر که شکر کرد مجنون چون لیلی چشم آمد بخالت در عالم

بچشم او سیاه شد و از غیرت سپیده را فرا برآورد و گفت خفف الله تعالی

فان شبهة لیلی چون دو قرار غیرت سینه فرو بنشیند چون نسیم دم خویش را در جسم آدم

بدمید بیغش بلبل از زلف کشت از درختی بشکفت این پاره سینه را

بر حسب اختیار کرد بیغش کرده شد مرده‌ای زنده شد بر چمن خوشنما و آنگاه آن سینه را

از بر گشاده عجب حالتی است که آهوی را مشک شد و او را مست کرد

احب من حبکم من کان شبیهکم ؛ حتی لقد کبرت اعلی شمس و القمر از آن

مجنون هر دم در بهار ؛ که چو گلی ز روی لیلی گشت بار ؛ از آن سیرها سرو

آنگاه ؛ که بالا بخشید نشان را ؛ ان الحمیت بیحدالا ؛ هر چه بی‌غرض عشق رسید

آب حیات نیافت هر که قاف عشق نشست سیمرغ را اندیشد

عشق مانوری است که گنجینه و فتح باب است که در پس هر گنجینه ؛ از الایام سبب

کلیش ؛ و الاقصی الی الکلی ؛ عشق چه حیرت است چه شده که وصف او

خبر نیست آن است نیامد وجود و قلب نه بر ساخته بساط او نه بپا ماند عاشق را

در زیر زبان شخص است که لب محرم شد شکر لازم در نغمه نیست که ... تش

میان عاشق و معشوق گفتگوی نیست که جز بگوشهٔ چشم التفات میان جان‌ها
جستجوئی است که جز با نسیم دیدار نیست ❊ تکلم بلسان الجفون عیناً ❊ و حسن سکوت
والهوی مقلی ❊ تخبر بالسر عن الاسرار ❊ و فی القلب مضمر فی نفس ما جاء به
یا به بهم رسیدیم ❊ از بیم بداندیش لب خویش گزیدیم ❊ بزبان(?)
از طرف چشم ❊ بسیار سخن گفتیم و شنیدیم ❊ عشق کیست ای ابوی(?)
عشق نویست بی رنگ عقل سنگیست بی رنگ عشق نامست(?)
بی سنگ چو عشق آمد بلا آمد بگریز ❊ نه مرد آتش این سینه‌ای بستیز روان شو
باد شد این شراره از عقل بی پای نمی‌خواهد ❊ عشق سخن گفتنی دیگر است
و سخن عشق گفتنی دیگر هر که عشق سخن داشت بزبان آید و آنکه سخن عشق داشت
از زبان بر نیاید آنکه گفت هیچ نداشت و آنکه داشت هیچ نگفت ❊ سخن عشق از زبان
دریست ❊ شرح این آیه از زبان دریست ❊ هر که را رسته عشق هلاک آرام(?)
از نشان دریست ❊ ابجدوص حولکم بسته ❊ حکایات این بیان زیر(?)

سر شوریست که زلف لیلی را شکسته است جز مجنون را آن هم راه(?)
و عذر عذار از خطی است که جز جان وامق عذرا آن نخواند و در لب شیرین
نمکیست که سینهٔ فرهاد خسته اوست در جبین از خطی لعلیست که دل
محمود بسته اوست حکایت آورده‌اند که یکی از خلفا روزی لیلی را
بمجنون آب دیدند بر بانگ زد که گفت لیلی اینست لیلی شنیده و گفت
با من لیلی اینم اما تو چشم مجنون نه ❊ گفت لیلی را خلیفه‌ای که لیلی ❊ گر تو چشم مجنون داشتی لیلی
غوث(?) ❊ از دو کرخوبان تو را فرقی ❊ گفت خاص حسن تو چشم مجنون
از دست پروانه پرس ❊ حال گل از بلبل شیدا پرس ❊ زاهد بر از از لاله زرد
کو ❊ جمله از کوشهٔ پیمانه پرس ❊ غنچه لب است وانکه عشاق
از میخانه پرس ❊ در دیر او در اثنای سفر قلم مختلف روی کنار
رو بغربت نهاد بسیار نشیب و فراز دید روزی بجائی فرا رسید
ویرانه چند دید چون مدرسه‌ای دو شکسته و دیوار آن چون مجنت(?) بلا گشته

همی طلب همی کرد چون درویش بشنید گریان و دیوار و دیار نیافت از هر طرفی
در نگاه یک سنگ چیزی چون چشمه بخفت بجز آب هیچ نبود ناچار تشنه شد
چندی از صحرا در گشت بدین دیوانه نگذشت دریده دیوار شکسته و بحکم دیو آن خوش آن کند
و فریاد در گرفت پیش او شد گفت ای عاشق فراق و غریب و ای راهی حسرت
وای سر گم گشته آتش نجات از قصه حال تو بلبل شنیده بیش از این شنیده ام افسانه آوازه تو
بگوش من رسیده بود اما در خاطر داشتم که در صحبت تو چگونه بیایم در پیش آیم
اگر صحبت تو هم الحمدلله که میسر آمد ✿ هر شب سحر در دام افتد طلبت
ای ماه یک امروز در بست آمد ✿ از قصه حال در رنج آمده گفت ای برادر تو عمارت
و مرا در خرابه صحبت من چگونه بهر تو دریابی شب بسیار نیاید ✿ روی خود گیرد
دست از من بدار بیش از این نخواهی و تکلم با من منع بلکه پی کارش شود
پس خلوت آواز کند خلوت تا پرورش گفتم چون آنکه با طلب در حضرت الهی رسد
که ساعت توقف کن که تا یک دم با تو برآرم چه حالت در این خراب

کتابخانه
مجلس شورای ملی

هر چه پرسیم مرا نگو جواب ✿ آگهم کن ز راز پنهانش ✿ وز سرای که چون درویشش چه حیرت است
کار رفته ✿ چند گردی اگر بسیرته ✿ چند از زهر گرسنه و ماند در کهف
مرا ... ✿ نیابم که گفت با کس پیچ و بیع ✿ ز بهر گنج در ویرانه گم از این
سوی چنان ویرانه کردم ✿ چو خورشید دم نیابد زر و زری ✿ ز رسید از آن گم گشت مسکین
گفتم آغاز از این نیت و بتحریر این امنیت از کجا خواهد گفت و ... حکمت
بسیار ... چون ... صحبت ... اختلاف ... اختلال الطبع
مالیخولیا در ... گشت ... ایشان
نهاده بود ... ایشان ... خود ...
هر ... گنج ... شنیده ام ... تو
... هر که طلب عمارت ... ویرانه ... عمارت
ترک عمارت گفتم و طواف ... ویرانه ...
و با گنج ... ✿ از غم گنج ... گنج خراب ✿ ... درویش

آرام و خواب لا حظ لی منه الا لذة الامل در این امید خود را خوش میدارم
که خواهم دید روزی یار را * گفتمش قصهٔ خود را بکسی نیست که بگویم که ترا
نبینم از این تا بچه مقصود آید کشف عقبات شغف کنی و از عظیم گذر میکنند
و نهایت فقر شهود میکنیم از هیچ نوع جنبیت آن یار که او در آمال گریزی باقیست
و یار را از وجنات بشد که ازل نیز را بنا غارت عجز بر در وی وابسته کردیم
میکنیم * ای آنکه از لطایف چند قصه * رمز از آن شعله آخر قرب تا
گریبانی نتوانست که آدم معنای خفی بکند * از کنج گرو دل دارم الیسر خرابا
گفتم هیچ نیست که آن گنج پنهان از کجا رو نماید آن دل بسته که در
چگونه گشت منکشف آن حرف قدیم ایمان نکنند نشنیدم آن
حلّ بنا سمعنا و فهمنا مضی نبی الوصال المرزوق * اسمعه
که آن گنج از کنج این ویرانه بیرون رفت * زیرا که در گوشه دلهای ما بیستیم
صفت آن شاه زیبا * زیارت بدارد از شکرف * تشنیع کرد

پی سر و پا جو در پی شرف * اگر گیرم حوش درم کشم * همه پیش
که مرا بگیرم کشم * بهر ره که خواهد کشم بمیدان * زهر بر که خواهد
بر آورد وی شمشیر * که او پنهانی چو کنج دارای گنج شد * هر آنکه در برش
گنج نهفته شد * چنین رفت از ازل التقدیر سفها * که گنجی خانهاش گنج
عیش بنشسته نوبت نوبت * شکر ز هیچ عوعو کمیت * این بکش
و از من در گذشت حکایت او را که گشت روزی در بیابان برف
مرغی بود رسیده در رسیده که زیبا پوشش بینک کریم و مرغ
کجا از کف اینچنین ساخ رنگ را باید دوم خشک و تر
قناعت کرده بعلم او صفت لیلی در کلبه احزان جمع سیر کردم تا که
بادش در سر و ملامه دخور است بر من بود چنانکه آتش در نهاد من است
پایم از بند کشید اگر چه جهان تمام * و لیکن از آنکه عشقش گرفت برگرفت
ملامت بکن گریبان گرفت * از آن بمیرم که رسد عشقش همه

همچنین آنکه گرفت مرغ کهف را جوان گرد عالم چو صبح سیر از مقصد
کجاست در صورت حیرت کهف را غیر در انتها ادیم نشت
و نه این اهل سیلتم که در حیرت بیا ایشان را کهف آنکه ترجمه باشد کهف
لا شیء عنده مملوک لا یقدر علی شیء همچنین با پنج رقیم ، و رقیم صحیح کرد شمارم
چون صبح نام اهل سیر این صبح ، و بنا لقمه چه صبح در حج نهر و نهار و
اشارت به موجودات که کهف آتش پر که گردد و بیم کرم میوه
کهف دعوی بمیر کرده کهف چگونه کهف دعوی کرده که بینم و پنهان در
خفته شب و روز بارگ خود میان لم یبقوا الّا بالافعال در عشق
چون سلسله موجودات مستلزم آن جز حق نیست بلکه جمله آن
مشکوة خواهیم شد ای روشن نمیم از برای چه روی تقصیر نزول آن
چنانکه کلام جامعه تافته و لادر ضمیر قرآن منبر موجودات بر جمله
به ملت و جمال پس از این آیات سکندر ان اثر بر لوح دماغ اثر طرح

حیوان که لوح دماغ لطیفیست از صفوه اخلاط چنانچه اعضاء ترتیب حاصلست از کدورات اخلاط
و آن اثر حاصل در لوح دماغ صورت خیالیه آن احکام جاریه که منزله
او منزله قدرتست پس از این ظاهر شود آثار در خارج بواسطه اعصاب و غیره
خارج از دماغ سرایت کرده اثر از دماغ در اعصاب و از اعصاب
با دو تار و رباطات متعلقه بعضی پس از آن دو تار و رباطات متعلقه بعضی حرکت
رسیده اعصاب آدمیه و آلیه اشکال آلات حرف و لمس کرد و شد با
پس موجود شد صورت حرف و صوت در صحیفه هوا از خارج از حروف
که منقوش شد اینها بصورت حروف و کلمات لفظیه بواسطه طبیعی
که عارض شد از برای هوا در نزد مخارج در صحیفه هوا مکتوب بصورت حروف
و کلمات کتبیه در نهایت نزول و اخر قوس نزول و صحیفه آن
از نسبه صد در شده قوای دیگر جامعه فقره بانسکه مسعود نقش
از آن مکتوب در صحیفه هوا بقرطاس اثر و صورت بصلاح که آن عنصری

غضروف و مرکب از عناصر اربعه از صماخ و از عضلات و اوتار
و اعصاب دارا بارواح و غیره و از ارواح و غیره با دماغ و از
دماغ بقوه خیالیه و از آنجا بعقب که روح نفسانی مدبر بدن انسانست
و از آنجا بقوه حافظه پس این ترتیب صعود در عکس ترتیب نزول خواهد بود

جلوه و باید قیاس این نمو فساد کتاب حق را که
مکتوب بید قدرت است چنانکه ما مراسله را بمطالعه و نظر
در کتاب و فهم و قرائت آیات کتاب خود و قرائت آیات کتاب
و کلام بفرمایش خود که فاقرءوا ما تیسر من القرآن و فرموده اولم ینظروا
فی ملکوت السموات والارض و چون در آن قدر نیروی ضعیف و تواناء
و نیز آن قوه و استعداد را در این نشأه نیابیم حروف غایات و بدانیم
کلمات عظام را پس تضرع کردیم و بتضرع و فطرت و خواهیم حق را بتمام حال
و حاجت کیا رضا را عطا کن ما را از نسخه مختصر و فهرست جامع

جامع کرده اند آنچه در کتاب تکوینیست پس فرمود وفی
انفسکم افلا تبصرون پس از آن تفضل فرموده و بنور حس ما را
بنور الهام پس فرستاد انفس کریمه یعنی نفوس انبیا و اولیاء هر یک
دارای نشأه جامعه اند آنچه در عالم ملک و ملکوت و جبروت است
و هر یک شعبه و شاخه این شجره اند از روح حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله
و آن حضرت جامع جود و صاحب مقام محمود و صورت اسم جامع الهی و محقق
از هر که از راه هر یک از آنها را آئینه ساخته است در علم که او در هر یک
و غایات و فیض اقدس نازل شد همچنین صورت ایشان در خارج که مظهر شده
بظاهر وجود عینی فیض مقدس بر آن حقیقت بسته که ایشان ارباب این ظهور
و همه مظاهر مربوب اسما الهیه اند و مقرر شده در بازار امانات بقدر سعه شان
اینکه حقیقت محمدیه حامل جامع اسم الله است و از آن فیض واحد
بر جمیع اسما رسیده است که این حقیقت که مظهر اعظم و تعبیر شده از او تعبیر اول

و روح اعظم و نور محمدی است و معلم آدم است و مشتمل بر حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله
مربی جمیع صور عالمست بصورت عینیه خود در شیء مظهر اسم الظاهر است
تربیت میکند صورت عالم را و باطن تربیت میکند باطن عالم را چرا که او است
صاحب اسم اعظم در ربوبیت مطلقه متصور است و این ربوبیت
بکمالها فقط آنچه از آن مر مختص جنبه اسمای متقابله بقدرت تامه
و جمیع صفات آلهیه را از برای او است جمیع اسما و تصرف میکند در جمیع عالم
و نظر بآنکه بحقیقت دارای مرتبه الوهیت و عبودیت است
این تصرف از برای او ثابت است بلکه بتبعیت او است
خلافت معنی و همین حقیقت ظاهر شد در هر زمانی بصورت خاصه لایقه بان زمان
و باعتبار ربوبیت از آن صورت خاصه که در هر زمان آن حقیقت بصورت
مخصوصه ولایت بان آن ظاهر گردد مسمی میشود باسمی که در آن
باسم ابراهیم و در زمانی بموسی و در زمانی بعیسی و در زمانی دیگر باسم نوح و ...

و همچنین سایر انبیا چنانکه فرموده وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ و رسالت آن قوم
بمقتضای حال آن قوم و استعداد ایشان بایست که در هر عصری و زمانی مظهر
مناسب آن زمان مبعوث شود که در حقیقت آن حقیقت است
ظاهر باشد بظهور مناسب آن زمان از انبیا و اولیا باید که
و از اینجاست که بر ختم شریعت بمقام نبوت نبوده جز آنکه متحقق شده
باطن حقیقت و تجلی باطن اعظم است و که آن حقیقت ظاهر شده
بظهور سایر انبیا پس در حقیقت جناب سید الرسل محمد است
بصورت سایر انبیاء اما باسم احمد نام جمله است چونکه جسد آدم
نفس هم شناسایی است چنانکه در فقرات زیارت جامعه کبیره است
وَذِكْرُكُمْ فِي الذَّاكِرِينَ وَأَسْمَاؤُكُمْ فِي الْأَسْمَاءِ وَأَجْسَادُكُمْ فِي الْأَجْسَادِ وَأَرْوَاحُكُمْ
فِي الْأَرْوَاحِ وَأَنْفُسُكُمْ فِي النُّفُوسِ وَآثَارُكُمْ فِي الْآثَارِ وَقُبُورُكُمْ فِي الْقُبُورِ پس هیچ زمانی نبوده که
بصورت و تعینی نبوده در صورت خواهد بود بعضی از شئون

و در بعضی رسالات چنانکه فرموده لا نفرق بین احد من رسله پس اوست
قطب کبری مدار عالم اوست و اوست مرکز دایرهٔ وجود از ازل تا ابد و اوست
حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و جهت باعتبار حکم وحدت متعدد است
باعتبار حکم کثرت و مادام که این حقیقت در موجودات عالم محفوظ است بوجود او
و تصرف او پس خارج نمی‌شود از خط انتظام یعنی از سلک انتظام بحکم او و
دخل نشود انتظام را چرا که امر الهی قضا و حکم آن سلطان بخت * هیچ
در نقطه از درخش * سیر رغبت کان نام آدم است * جنبش آن
رام میدان غیرت * در زمین و آسمان دائما * بر نجیب مانده گرد
جز بعزم قدیم مانده در شش * شرح شئون کی حاجب است خوش *
پس اوست برزخ بین البحرین الجامع بین العالمین و مثال او باشد و در اصطلاح
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یعنی بحر وجوب و امکان یا جمال
و جلال وحدت و کثرت و ولایت شفقت غیبت شفقت و در طبعت

و اوست برزخ و واسطه در میان حق و خلق و وحدت و کثرت یعنی
بظهور اوست ظهور حق در مظاهر چه اگر نبودی او نمی‌ظهر حق را مجال
ظهور نبودی وجود در مظاهر چنانکه فرموده لولاک لما خلقت الافلاک
هر یکی از شک و فرقشش از دل آن الف شئون
بعینه ظهور حق در مظاهر ظهور آن مظهر جامعست حقیقت محمدیه
چرا که حق خلافت مثبت از لیغ ظهر ظاهر شده از بعینه
حقیقت محمدیه حقیقت محمدیه علیه رتبت از ین ظهور است
منزل از برای حقیقت محمدیه جز ظهور حق در مظاهر باسم الله اعظم حمیت
سعی نبوت و باطن حقیقت ولایت چه جانب ظاهر نبوت است
و جانب باطن ولایت پس از حقیقت طلب نخواهد کرد و اشته میشود
و چنانکه در ولایت عموم و خصوص است نبوت نیز که گونه ثبوت فرضا الد
عامه و ولایت خاصه که اعم و اخص از تشریع مقام ولایت

حقیقت وجودیه است پس حقیقت مظهر جامع کل تعبیر شده از او بحقیقت محمدیه
و بحسب ظهور مسمی شود بنبی و بحسب بطون بولی است و صورت شیء در او گفته شود
نبوت عامه نبوت خاصه چنانکه اصل حقیقت وجودیه عکس
حقیقت وجودیه وهم عموم و خصوص هر دو در او هست مگر اینکه مراد
از عموم عموم اسمای باطنه شده و از آن است تصور صفات و در خصوص اول
صور خارجه است که نباشد شد پس در حقیقت معنا برای تست میان انبیا
و در سایر اولیا حاجت نیست باثبات بعضی در بعض بلکه اکتفا به بعضی
مستلزم اکتفا به کلی خواهد بود از آن است که ما مشهور داریم بلکه تعبیر شد باسم همه
پس مظهر جامع حقیقت محمدیه است و حقیقت محمدیه مظهر جامعیت و صفت اسم
گفته شود چرا مظهر جامع حقیقت محمدیه است همچنانکه صحیح است گفته شود
چرا انسان حیوان ناطق است و در هر شخص کلی آحاد و افراد آن حقیقت
موجود است یعنی خاص نبوت که عبد جامعیت اسماء و صفات است از الله

او را نبی خوانیم بحسب صورت ظاهر و ولی خوانیم بحسب باطن چنانکه فرموده
انا و علی من نور واحد چه ظهور نبوت بنهایت رسیده سابقه تعلقم
جامعیت است یعنی مظهر جامع بعد از او داشته حقیقت و صورت
عبارت از ظهور حقیقت مظهر در نهایت است بحسب
لیاقت زمان و اهل زمان مختلف شود بحسب صورت و مسمی شده
باسامی عدیده در معنی حقیقت واحده است مثلا در اهل زمان موسی که
از خلق و عادات ایشان است تخصص صورت غالب بقیه است
لایق بود که آن حقیقت متمثل شود بصورت موسویه و در اهل زمان
عیسی بعضی غلبه داشت لایق بود که بصورت عیسویه ظاهر شود
و در اهل زمان آنحضرت جامعیت بود بطور اعتدال بر وفق غلبه یک
با تقابل تشتت و در زمان نبی ما صلوات الله علیه و علی عترته الطاهرین
جامعیت بود بطور اعتدال چنانکه فرموده وکنتم خیر امة وسطا

باز از قطع اثنینیت چنانکه العقاب هرگز از شیفته منعکس گشته بمقام صورت

و در رؤیت معنی خلقت در ترکیب تقابل اثنینیت و محبت

در بست با وصف توحید زبان با دو کر رسید یعنی لیاقت زبان

و این زبان حال بهم که تمشی شود مجموعیت واجب است ختم شود

چه از بیانات گذشته دانسته شد که این حقیقت هم مبدا است

هم غایت یعنی و این بیت که باو تعبیر شده هم اشیا با و شده

فمنه المبتدا و الیه المنتهی فهو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن

و از اینست که فرموده نحن الآخرون السابقون کنت نبیا

و آدم بین الماء و الطین انا اول الانبیاء خلقا و آخرهم بعثا

بعهد آنکه ز دور از از آنکه نشان • که نیز از آنکه نشان بود نه

از آنکه نشان • نشر نامه کر الحبیب • مدتم • بسکر ابها

من قبیل النحو الکرم • پس صوفت جهات صفحه اوراشکی

پریشان خوانند چراکه دوست عکس جمال منسوب بصحیح اند

بمعنی صحبت فالهنا فی الحدیث وقبنا احد فی لبنا واحد و شنا یا بیت

کلام مولانا امیر المؤمنین صلوات الله علیه و علی اولاده الطیبین الطاهرین

انا آدم الاول انا نوح الاول انا آیة الجبار انا حقیقة الاسرار

انا مورق الاشجار انا مونع الثمار انا مفجر العیون انا مجری الانهار

الی الدرق انا ذلک النور الذی اقتبس موسی منه الهدی انا صاحب الصور

انا مخرج من فی القبور انا صاحب یوم النشور انا صاحب نوح و منجیه انا صاحب ایوب

المبتلی و شافیه انا اقمت السموات الی الحرم انا العلی امثال ذلک

الا ای طوطی گویای اسرار • مبادا خالیت شکر ز منقار

سرت سبز و دلت خوش باد جاوید • که خوش نقشی نمودی از خط یار

سخن سربسته گفتی با حریفان • خدا را زین معما پرده بردار

بروی ما زن از ساغر گلابی • که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار

خرد هر چند نقد کاینات است ✤ چه سنجد پیش عشق کیمیاگر

سکندر را نمی‌بخشند آبی ✤ بزور و زر میسر نیست این کار

بیا حال اهل درد بشنو ✤ بلفظ اندک و معنی بسیار

جلوه بدانکه پس از انقطاع نبوت بحسب صورت

و اتمام دایره او ظهور ولایت از باطن متعین شد قطبیت باولیا

پس بهر دوره ولی‌ای قایم مقام است ✤ که حافظ نظام باشد تا ختم شود بظهور خاتم

الاولیا و پس از اتمام این دایره واجب است قیام قیامت

باقتضای اسم الباطن بحکم غلبه صورت پس هر چه صورت کلی معنی شود

و بالعکس معنی هر چه معنی بود صورت شود و بعبارت دیگر ظاهر باطن شود

آنچه مستور بود در اطوار نشآت نفس بر صورت حقیقیه در شهادت پنهان شود

صورتی که محتجب بود بمعانی در عوالم صور جز کلمه اشارات آن نشد در بیان

و پس صعود و نزول ام ایشان معنی آخرت و الی الله [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتابخانه
مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۴

اسدالله

2? OCT 1904

[illegible]

Assadollah

Accordé
23 OCT 1904

1069